

ابو نصر فارابی



فارابی از منظر فیلسوف فرهنگ / گفتگو با دکتر رضا داوری اردکانی در باب فارابی پژوهی



## فارابی از منظر فیلسوف فرهنگ

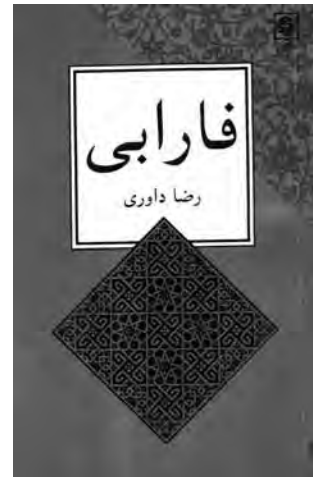
گفتگو با دکتر رضا داوری اردکانی  
در باب فارابی پژوهی

اوجبی: به نام خدا. از اینکه دعوت ما را پذیرا شدید، سپاسگزارم. جناب آقای داوری، برجسته‌ترین تحقیق‌ها دربارهٔ فارابی از سوی شما صورت گرفته، چه عاملی باعث شد که به سراغ فارابی بروید و مقالات و کتاب‌هایی دربارهٔ او و آموزه‌هایش بنویسید؟ آیا عوامل غیر اختیاری شما را به سوی این پژوهش‌ها سوق داد یا از روی اختیار و با یک انگیزه قبلی به سراغ فارابی رفتید؟

**دکتر داوری:** از بابت لطفی که به من فرمودید، تشکر می‌کنم. پرسش هم، پرسش بسیار خوبی است. می‌پرسید که چرا من به سراغ فارابی رفتم. پاسخ دادن به این پرسش آسان نیست. آدمیان همیشه به جهات و دلائل تصمیم‌های مهمی که می‌گیرند، آگاهی ندارند مع‌هذا سعی می‌کنم شرایط فکری و روحی خود در آن ایام را بیاد آورم و ببینم آیا می‌توانم بگویم چه



شد که به فارابی رو کردم؟ در سال ۱۳۳۷ دوره دکتری فلسفه در دانشگاه تهران دایر شد و شش هفت نفری در اولین کنکور آن پذیرفته شدند. من هم یکی از پذیرفته‌شدگان و جوان‌ترین آنان بودم. وقتی درسها تمام شد و می‌بایست رساله دکتری بنویسیم، چون درسی که بیشتر وقت صرف آن کرده بودیم، درس افلاطون و ارسطو بود، به دوستانم پیشنهاد کردم همه ما چیزی درباره یکی از فصول و مباحث فلسفه اسلامی و سوابق آن در اندیشه یونانی بنویسیم. همه قبول کردند. یکی درباره الهیات و دیگری در باب نفس سومی در اخلاق و یکی دیگر در طبیعت ارسطو و... رساله نوشتند. من هم سیاست را اختیار کردم. چرا سیاست را اختیار کردم؟ در آن زمان دو خلجان در من وجود داشت. یکی اینکه آیا واقعاً فلسفه اسلامی صورت دستکاری شده فلسفه یونانی و سازگار شده با عقاید اسلامی است؟ مطلب دیگر هم مناسبت سیاست افلاطونی یا افلاطونی مآب با سیاست‌های حاکم در جهان اسلام و ایران بود. من قدری فلسفه اسلامی خوانده بودم اما آن اندازه اطلاع برای پاسخ دادن به پرسش کافی نبود و البته اگر بر فلسفه اسلامی تضرع هم داشتیم، به صرف این تضرع به پرسش دوم نمی‌توانستیم پاسخ بدهیم زیرا در فلسفه اسلامی بحث سیاست تقریباً فراموش شده بود. چیزی که به نظر من می‌رسید این بود که باید به سرچشمه رفت و فیلسوف اول را یافت و با او آشنا شد. ظاهراً اولین فیلسوف کندی بود اما قدری که جستجو کردم دیدم فیلسوفان اسلامی خود را ادامه‌دهنده راه فارابی می‌دانند چنانکه ابن‌سینا هم به استادی فارابی اعتراف کرده است. اگر فارابی را می‌خواندم شاید می‌توانستم پاسخی برای هر دو پرسش پیدا کنم پس شروع به خواندن آثار فارابی کردم و بعضی از آنها را برای استفاده خود به فارسی درآوردم. در آن زمان محسن مهدی هم به پژوهش درباره فارابی اشتغال داشت و بعضی آثار کمتر شناخته شده او مثل کتاب المله و کتاب الحروف را چاپ کرده بود. هرچه بیشتر آثار فارابی را می‌خواندم، رشته ارتباط میان دو پرسش خود را آشکارتر می‌دیدم و کم‌کم دریافتم که اگر فارابی به سیاست یونانی نپرداخته بود، نمی‌توانست بنایی در فلسفه اسلامی بگذارد و استاد فیلسوفان عالم اسلام شود. چنان‌که می‌دانید فارابی در سیاسات مدنیة و مدینه فاضله و در بعضی دیگر از آثار خود، مدینه را با عالم قیاس کرده و برای مدینه همان طبقات و مراتب و منازلی در نظر گرفته است که در عالم وجود دارد و این اندیشه، اندیشه یونانی است اما تفاوتی هم با نظر یونانیان دارد. در مراتب نظام عالم، بر وفق نظر ارسطو، خدا در فوق موجودات قرار دارد اما علمش محدود به خود است و اگر در نظم عالم اثری دارد، از آن روست که علت غایی موجودات است اما وقتی به فارابی می‌رسیم، می‌بینیم که او خدای علیم را جاعل همه موجودات و متصرف در آنها می‌داند و رئیس مدینه را نیز چنان وصف می‌کند که نسبت او با مدینه مثل نسبت خدا با عالم است. آیا فارابی در این قیاس به درستی نتیجه نگرفته است که رئیس مدینه باید نبی و امام واضع النوامیس باشد؟ او قانونگذار مدینه و معلم مردمان و نگهبان نظم مدینه است پس خدا هم در نظر او با خدایی که در فلسفه ارسطو می‌شناسیم، یکی نیست. اینجا دیگر نمی‌توان گفت که فارابی به ملاحظه اعتقادات اسلامی از خدای یونانی که علت غائی است، به علت فاعلی و واجب‌الوجود تعبیر کرده است. او نظم عالم را چنان یافته است که در رأس آن خدای قادر و علیم قرار دارد.



اوجبی: گویا نخستین اثر شما کتاب فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، این نظریه که فارابی بنیانگذار فلسفه اسلامی است برای نخستین بار توسط شما ارائه شد. اولاً ادله شما برای این ادعا چیست؟ ثانیاً شما چه تعریفی از فلسفه اسلامی دارید و اساساً فلسفه اسلامی امکان تحقق دارد تا نوبت به بحث از مؤسس آن برسد یا آنچه هست فلسفه مسلمین است نه فلسفه اسلامی؟

**دکتر داوری:** اولین کتابی که در فلسفه نوشتیم، فلسفه مدنی فارابی بود. تعبیر فلسفه مدنی را چنان که می‌دانید از آثار فیلسوف گرفته بودم و چون این تعبیر بیگانه بود، ناشر کتاب آن را نمی‌پسندید ولی من اصرار کردم که این عنوان چون مأخوذ از متن فارابی است، باید حفظ شود. رساله فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی در حقیقت مجموعه‌ای از حواشی کتاب فلسفه مدنی فارابی بود که آنها را گردآوری کردم و با مقالات دیگری که به مناسبت نوشته یا ترجمه کرده بودم، به نام فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی چاپ کردم. نمی‌دانم آیا من برای اولین بار فارابی را مؤسس فلسفه اسلامی خواندم یا قبلاً کسی چنین عنوانی به فیلسوف داده بود. می‌دانم که فارابی به نام معلم ثانی معروف است اما در تعبیر مؤسس چیزی بیش از معلم ثانی نهفته است. وقتی کنگره نهم‌صدمین سال وفات فارابی در تهران برگزار شد، من سخن خود را تحت عنوان فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی ایراد کردم. محسن مهدی و دکتر نصر این عنوان را تأیید کردند و هر یک با استدلال‌های خاص خودشان مطالبی در این باب گفتند و نوشتند. پیداست که شرق‌شناسان نمی‌توانستند چنین مسئله‌ای را مطرح کنند زیرا آنها فلسفه اسلامی را اقتباس از فلسفه یونانی می‌دانستند. استادان فلسفه ما نیز در اصالت فلسفه اسلامی و اهمیت و حقایق آن شکی نداشتند که بخواهند استقلال آن را اثبات کنند. آنها در بهترین صورت مثل فارابی می‌اندیشیدند که فلسفه یکی است و در آن تبعیت و تقلید وجهی ندارد. فارابی در کتاب الجمع، میزان و ملاک و صورت نظر افلاطون و ارسطو را فلسفه خود قرار داده بود یعنی یونانیان هم مثل فیلسوف ما می‌اندیشیده‌اند و به این جهت صاحب فلسفه حقیقی بودند. برای فیلسوفان ما مهم نبود که فلسفه از کجا آمده است. فلسفه، فلسفه حقیقی بود ولی در اروپا این پرسش پیش آمده بود که آیا چیزی به نام فلسفه مسیحی یا فلسفه اسلامی وجود دارد یا ندارد. در این میان مطلبی که مرا به تعجب و تأمل بیشتر واداشت این بود که صاحب‌نظری مثل ژیلسون اثبات کرده بود که فلسفه مسیحی وجود دارد اما فلسفه اسلامی معنی ندارد. حرف عجیبی بود. اگر یک مورخ و کسی که صرفاً گزارش تاریخی می‌نوشت، چنین ادعایی داشت بر او بآسی نبود اما فیلسوف که باید به امکان بیندیشد صرفاً به ظاهر وقایع تاریخ نظر کرده و گفته بود فلسفه قرون وسطی، فلسفه مسیحی است اما فلسفه فارابی و ابن‌سینا اسلامی نیست بلکه فلسفه مسلمانان است. ظاهراً ژیلسون مسئله را درست مطرح نکرده و مسئله وجود و امکان را با هم خلط کرده است. بحث در این نیست که آیا فلسفه توماس آکوئینی مسیحی است یا نیست. مسئله اینست که آیا فلسفه دینی (خواه مسیحی خواه اسلامی) ممکن است یا امکان ندارد. اگر فلسفه مسیحی ممکن باشد فلسفه اسلامی هم ممکن است. در این بحث به نظر من برهیه، استاد فرانسوی فلسفه (صاحب تاریخ فلسفه) بیشتر به فلسفه وفادار بوده است که امکان فلسفه دینی را انکار کرده است. وقتی من آن سخنرانی را ایراد کردم، بعضی استادان فلسفه با نظر من مخالفت کردند و گفتند فلسفه اسلامی مثل چوب گچی و مثلث چهار ضلعی است. من نظرم را توضیح دادم و گفتم مراد از فلسفه اسلامی فلسفه‌ای نیست که بر وفق اصول عقاید و احکام فقه اسلامی ساخته شده باشد. اگر فارابی و ابن‌سینا مواد فلسفه یونانی را گرفته بودند و آن را با رعایت ملاحظات به هم بافته بودند، فلسفه در عالم اسلام به وجود نمی‌آمد. فلسفه چیزی نیست که با نقشه قبلی و مصلحت‌اندیشی پدید آید. فلسفه اسلامی تفکر کسانی بود که در هوای عالم اسلام دم می‌زدند و با آن هوانس داشتند و تفکر یونانی را فرا گرفتند و تلقی خاصشان از فلسفه یونانی با آنچه ما اکنون از یونانیان می‌شناسیم، تفاوت داشت و همان تلقی بود که نام فلسفه اسلامی گرفت. فارابی در کتاب الجمع قضیه را به خوبی روشن کرده است. او این جمع را با ملاک درک و فهم خود از فلسفه صورت بخشیده است یعنی افلاطون و ارسطو هر دو صاحب فلسفه حقیقی‌اند و فلسفه حقیقی همان آراء فارابی است. او فکر نمی‌کرده است که میان فلسفه‌ها اختلافی باشد. دین را هم عین فلسفه می‌دانسته است. او با این تفکر فلسفه اسلامی را تأسیس کرده است. این فلسفه می‌تواند با کلام



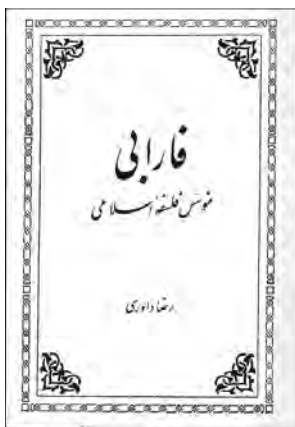
و عرفان جمع شود. نکته‌ای هم درباره فلسفه اسلامی و فلسفه مسلمین بگویم. مسلمانان می‌توانند به فلسفه‌های متفاوت رو کنند و مثلاً دکارتی یا کانتی و هگلی باشند اما وقتی فلسفه مسلمانان صورت خاص و تاریخ معین دارد، چرا آن را فلسفه اسلامی ندانیم؟ من هیچ فلسفه‌ای را فلسفه مسیحیان یا فلسفه مسلمانان نمی‌دانم بلکه معتقدم فلسفه قرون وسطی، فلسفه دوره مسیحی است و فلسفه ایرانی ما فلسفه اسلامی است. نه به این معنی که هر چه فیلسوفان ما گفته‌اند عین عقاید دینی است و دینداران باید آن را بپذیرند بلکه به این معنی که این فلسفه در زمین جهان اسلام ریشه کرده و در هوای این جهان بالیده است. فلسفه اسلامی، فلسفه‌ای متناسب با جهان اسلام است نه فلسفه‌ای که بر وفق اصول و قواعد اسلام ساخته شده باشد. من مثل فارابی دین و فلسفه را امر واحد نمی‌دانم و درباره نسبت دین با فلسفه سخن دیگری دارم.

### اوجبی: محوری‌ترین آموزه در نظام اندیشگی فارابی چیست؟ آیا اندیشه‌های سیاسی محور اصلی نظام فلسفی فارابی است؟

**دکتر داوری:** مهمترین مطلب در قوام فلسفه اسلامی این است که در آن وجود مطلق خداست. اگر می‌فرمایید موضوع فلسفه مطلق وجود است، سخنتان را تصدیق می‌کنم اما امیدوارم شما هم بپذیرید که همواره از ابتدای تاریخ فلسفه تا عصر حاضر وجود و موجود با هم اشتباه شده است. ارسطو که شاید در این باب از همه کم‌اشتباه‌تر باشد، وجود را انرگیا دانسته است (انرگیا را ما فعلیت ترجمه کرده‌ایم و مگر فعلیت موجود نیست). یونانیان خدا و خدایان را جزئی از عالم می‌دانستند اما در فلسفه اسلامی خدا تعالی از موجودات و صرف‌الوجود دانسته شد. علاوه بر این تفکیک وجود از ماهیت که در فلسفه یونانی سابقه نداشت، مطرح شد. توجه کنیم که مقولات ده‌گانه ارسطو، مقولات وجود است و حال آنکه فیلسوفان ما این مقولات را مقولات ماهیت دانستند. وجود غیر از ماهیت است و خدا موجودی است که ماهیت ندارد یعنی ماهیتش عین وجود است. این تفکیک در کنار اصل اطلاق وجود به خداوند منشأ تحول در فلسفه شده و فلسفه اسلامی را از فلسفه یونانی ممتاز کرده است. البته این امتیاز را در فلسفه قرون وسطی هم که از قرن یازدهم تحت تأثیر فلسفه اسلامی بوده است، می‌توان یافت و تصدیق کرد اما اینکه آیا سیاست در فلسفه فارابی چه مقامی دارد، مطلب دشواری است. من از ابتدا که مطالعه در فلسفه سیاسی (فلسفه مدنی) فارابی را آغاز کردم بر این رأی و نظر بودم که فلسفه آمده است تا به عالم انسانی نظم عقلی بدهد. در فلسفه افلاطون و ارسطو، سیاست یکی از فصول فلسفه نیست و اگر سیاست را فصلی از فلسفه آنها بدانیم، با مسامحه سخن گفته‌ایم. درست است که بیش از دو هزار سال طول کشید تا کانت و مارکس طرح دیگری در انداختند و گفتند که فیلسوفان باید جهان را تغییر دهند اما این بنا را افلاطون و ارسطو گذاشته بودند. فلسفه از ابتدا به تمدن و تاریخ نظر داشته است و هیچ فلسفه بنیانگذاری نیست که در آن سیاست مطرح نظر و مطلب عمده نباشد. فارابی هم نمی‌توانست فلسفه را از سیاست انتزاع کند زیرا فلسفه عالم خاصی را اقتضا می‌کند و در هر عالمی پدید نمی‌آید و دوام نمی‌آورد. مقصود این نیست که فلسفه تابع شرایط اجتماعی و سیاسی است بلکه فلسفه که پدید می‌آید، جهان دگرگون می‌شود و به قول اقبال لاهوری:

چون که در جان رفت، جان دیگر شود  
جان چو دیگر شد، جهان دیگر شود

بنابر آنچه گفته شد، به نظر من تأکید فارابی بر فلسفه مدنی و سیاسات‌المدینه، شرط و مقتضای تأسیس فلسفه اسلامی بوده است.



**اوجبی:** متأسفانه در زبان فارسی جدای از پژوهش‌های جنابعالی تحقیق جدی درباره فارابی انجام نشده و عمده پژوهش‌ها توسط مستشرقان و پژوهشگران غربی چون والترز، کراوس، اشنایدر، و... صورت گرفته است. کسی که بخواهد در این حوزه دست به تحقیق بزند تا چه حد به پژوهش‌های فارابی پژوهان غربی نیازمند است؟ و اساساً آیا می‌توان فارغ از پژوهش‌های آنها در این حوزه کار کرد؟ به عبارت دیگر پژوهش‌های غربی در این حوزه در چه حدی از اعتبار قرار دارد؟

**دکتر داوری:** از اینکه پژوهش ناچیز من به چشم شما آمده است، خوشحالم و تشکر می‌کنم. غیر از آنچه من کرده‌ام، بعضی کتاب‌های دیگر هم درباره فارابی نوشته شده است از جمله خود جنابعالی کار خوبی انجام داده‌اید. بعد از من خانم دکتر ناظرزاده کرمانی و آقایان دکتر محمد منصور فلامکی و دکتر حکمت و... هم آثار قابل استفاده و خواندنی نوشته‌اند (از آثاری هم که در سال‌های اخیر در تاریخ فلسفه سیاست در عالم اسلام نوشته شده است، نمی‌توان یاد نکرد). من در آغاز کار بعضی از آثار شرق‌شناسان و یکی دو کتاب عربی را که منابع آنها هم آثار شرق‌شناسان بود، خواندم و سپس به متون فارابی رجوع کردم. از ابتدا بنای کارم بر این بود که از اطلاعات و دقت‌های شرق‌شناسان استفاده کنم اما به دوری‌های ایشان تا تحقیق نکرده‌ام، کاری نداشته باشم. توجه بفرمائید که ما نوشتن تاریخ فلسفه و گزارش فلسفه فیلسوفان را از متجددان فراگرفته‌ایم. ما تاریخ فلاسفه داشته‌ایم اما نوشتن تاریخ فلسفه در میان محققان ما کمتر سابقه داشته است و این سابقه کمتر

را باید در آثار متکلمانی مثل شهرستانی و موسی بن میمون پیدا کرد. به هر حال من که می‌خواستم رساله‌ای درباره فارابی بنویسم، چاره نداشتم که به آثار شرق‌شناسان رجوع کنم اما حکم من درباره فارابی با حکم همه شرق‌شناسانی که در این وادی وارد شده‌اند و من آنها را می‌شناسم، متفاوت است. من فارابی را فیلسوف مؤسس یافت‌ام و آنها او را مفسر فلسفه یونانی و سازگارکننده آن با اصول اعتقادی اسلام دانسته‌اند. اگر تلقی آنها از فلسفه اسلامی را از ابتدا دریابیم، از دقت‌هایی که در تتبع می‌کنند، بهتر می‌توانیم استفاده کنیم. من هم سعی کرده‌ام چنین استفادای بکنم. حتی به یک تاریخ فلسفه روسی هم مراجعه کرده‌ام (گرچه نکته مهمی در آن نیافته‌ام). شرق‌شناسان روسی که تاریخ فلسفه نوشته‌اند، اصرار داشته‌اند که همه فیلسوفان را ماتریالیست یا پیشرو ماتریالیسم قلمداد کنند ولی در کتابی که من به آن مراجعه کردم، این صفت آشکار نبود. من مخصوصاً از آن جهت تتبع شرق‌شناسان و ایران‌شناسان را قدر می‌دانم که آثارشان در قیاس با پژوهش‌های پژوهشگران خودمان دقیق‌تر و منضبط‌تر است. توجه کنیم که حتی محسن مهدی (او عراقی و ایرانی بود) هم که از اندیشه و روش لئو اشتراوس متأثر بود، از روش شرق‌شناسان کاملاً رونگرداند و طرح تازه‌ای پیشنهاد نکرد.

**اوجبی: جدای از فلسفه سیاسی کدام یک از آموزه‌های فارابی (اعم از فلسفی، منطقی و...) حائز اهمیت است؟**

**دکتر داوری:** توجه کنیم که مردی مثل ابن‌سینا بر اثر خواندن شرح مابعدالطبیعه فارابی مشکلات کتاب ارسطو را دریافته است. فارابی در منطق و مابعدالطبیعه و فلسفه طبیعی و سیاسی و موسیقی، استاد فیلسوفان است. سیاست فارابی را از فلسفه او جدا نباید کرد. اعتنای او به سیاست لازمه تأسیس فلسفه بوده است نه اینکه علائق شخصی او را به سیاست مایل کرده باشد. فارابی به مقام و قدرت سیاسی اهمیت نمی‌داد اما اقتضای فلسفه‌اش طرح نظام مدینه‌ای بود که شاید بتوانیم به آن نام و عنوان «یکی از عوالم امکان» بدهیم. البته اخلاف او در طرح استاد و پیشرو خود تعدیل‌هایی پدید آوردند و آن را به عمل نزدیک کردند.

**اوجبی: اندیشه‌های فارابی چه نسبتی با عرفان و تصوف دارد؟**

**دکتر داوری:** اگر فصوص‌الحکم (یا فصوص فی‌الحکم) از آن فارابی باشد، نمی‌توان اتصال فارابی با اهل معرفت را انکار کرد ولی مورخان و شرق‌شناسان گفته‌اند که این کتاب از فارابی نیست و حتی کربن هم نظر آنان را پذیرفته بود. حضرت استاد سید جلال‌الدین آشتیانی مشغول شرح کتاب فصوص‌الحکم منسوب به فارابی بود که وقتی به او گفتند کتاب از فارابی نیست، شرح را ادامه نداد. من به ایشان عرض کردم چه اهمیت دارد که کتاب از کیست؟ اگر مضمون آن تحقیقی است شما کار خود را ادامه دهید اما اکنون فکر می‌کنم که آن کتاب می‌بایست از فارابی یا از معاصران فارابی باشد تا اهمیت داشته باشد. شاید مرحوم آقای آشتیانی هم با این نظر تاریخی به کتاب می‌نگریست و به این جهت وقتی گفتند که کتاب از فارابی نیست، دیگر به آن نپرداخت. صرفنظر از این کتاب، مایه‌های استقبال از تصوف در جای جای آثار فارابی و مخصوصاً در فلسفه نبوی او پیداست.

**اوجبی: آیا هنوز ضرورتی در پژوهش در عرصه فارابی پژوهی می‌بینید؟**

**دکتر داوری:** تحقیق در فلسفه پایان ندارد. متون فلسفی را هر بار و در هر زبان که می‌خوانیم، نکات تازه در آن می‌یابیم و درس‌های تازه از آن فرا می‌گیریم. فلسفه اسلامی تکرار عبارات و کلمات مندرج در کتب فیلسوفان نیست بلکه جوهر معانی مکنون در آن کلمات و عبارات است. باید مطاوی این کتاب‌ها را فهم کرد. ما تازه شروع به پژوهش و تحقیق در تاریخ فلسفه اسلامی کرده‌ایم و هنوز در اول راهیم. وقتی من کتاب فلسفه مدنی را منتشر کردم، بسیاری از فیلسفدانان و فیلسفه‌خوانده‌ها تعجب کردند که فارابی در باب عقل و خیال و نبوت و امامت و دین و فلسفه نظری کم و بیش متفاوت با رأی و نظر اخلاف خود داشته است. اکنون هم برای اینکه به همین پرسش‌های جنابعالی پاسخ دقیق‌تر داده شود، باید در کلمات فارابی بیشتر تأمل و تعمق کرد. فلسفه بصری خواندن و تکرار کردن زنده نمی‌شود بلکه باید بتوان فیلسوفان را به سخن آورد تا نکاتی را که در پشت الفاظ و عبارات متون، مکنون و پوشیده است، آشکار و روشن سازند. این راهی است که فیلسوف برای اینکه فیلسوف باشد، باید در آن وارد شود و عجب اینکه تا کسی فیلسوف نباشد، در این راه وارد نمی‌شود. نگران دور نباشیم. معنی آنچه گفته شد این نیست که برای فیلسوف شدن باید فیلسوف بود که بگویند به یک اعتبار مصادره به مطلوب و به اعتبار دیگر دور است. مقصود اینست که فلسفه راهی دارد که آن راه را همه نمی‌یابند و نمی‌توانند بیمایند. کسانی که راه را می‌یابند، در راه وارد می‌شوند و آن را می‌پویند و می‌پیمایند.

باید به سرچشمه  
رفت و فیلسوف اول را  
یافت و با او آشنا شد.  
ظاهراً اولین فیلسوف  
کندی بود  
اما قدری که  
جستجو کردم  
دیدم فیلسوفان اسلامی  
خود را ادامه‌دهنده  
راه فارابی  
می‌دانند.  
او خدای علیم را  
جاعل همه موجودات و  
متصرف در آنها می‌داند و  
رئیس مدینه را نیز  
چنان وصف می‌کند  
که نسبت او با مدینه  
مثل نسبت  
خدا با عالم  
است.